

وضعیت جهانی پس از فروپاشی شوروی و چشم انداز سوسیالیستی

رامین جوان

پیش درآمد

وضعیت جهانی پس از فروپاشی شوروی، افق تازه ای از مسائل نظری، سیاسی چپ در سطح بین المللی گشوده است که در چند سال اخیر یکی از مهمترین مباحث نزد فعالین جنبش سوسیالیستی کارگری ایران در تبعید می باشد. بیش از این، طی جلسات و گفتگوهایی که با سایر رفقا داشته ام خطوطی از دیدگاه هایم را روشن کرده ام. در این نوشتار، اما تلاش بر این بوده است از زاویه ای دیگر و به طور بسیار فشرده به این مبحث کلیدی در میان هموندان جنبش سوسیالیستی کارگری مبادرت نمایم.

در ابتدا باید بر روی سه نکته تاکید کنم: نخست آنکه در این نوشتار پیرامون وضعیت جهانی پس از فروپاشی شوروی و چشم انداز سوسیالیستی به تحولات تاریخی که در عصر حاضر رخ داده است ارجاع کرده ام بدون آنکه در حوزه بررسی صرفا تاریخی باقی مانده باشم. زیرا هدف، بررسی نتایج این رویدادهای تاریخی از نظر استراتژیک و روشن کردن کارنامه ضد انقلاب استالینیستی و سوسیال دموکراسی در این مقطع تاریخی است. دوم آنکه نباید نظراتی را که در این نوشتار طرح شده است، به مثابه کلامی بدون نقض و کمبود و همچنین کامل پنداشت. هدف بیشتر آن است که روزن نقد سوسیالیستی پیرامون وقایع بسیار مهمی که قرن معاصر را لرزاند، گشوده شود و نظرات و دیدگاههای انقلابی، انتقادی - کمونیستی در برابر نگرش های بورژوازی و راست کیش باصطلاح چپ روشن شود. نکته آخر آنکه این بررسی می خواهد نشان دهد که هلهله آوازه گران سرمایه داری در رقص مرگ سوسیالیسم و انقلاب و سنت های انقلابی بلشویسم و دستاوردهای همیشه به جا ماندنی کارگران در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که الهام بخش نبرد کارگران تا سرنگونی نظام ضد بشری سرمایه داری باقی خواهد ماند و بقای بشریت و ایجاد جهانی همبسته آزاد و برابر تنها به همت جنبش متشکل سوسیالیستی کارگران و کسب قدرت سیاسی توسط آن بستگی خواهد داشت.

بربریت یا سوسیالیسم

سالها پس از فروپاشی شوروی، سرمایه داری در سراسر جهان با بحرانهای بسیار عظیم و گسترده ای روبرو شده است. جامعه جهانی نیز با وجود موفقیت های بسیار در عرصه های علوم فنی و علوم طبیعی همچنان از پاسخ گویی به نیازهای اولیه مادی شهروندان خود ناتوان مانده است. مرگ هزاران هزار کودک در اثر سوءتغذیه و بیماریهای درمان پذیر، گسترش هرچه بیشتر فقر، بیکاری و بی خانمانی در کشورهای متروپل سرمایه داری، تخریب و خراب

کاریهای زیست محیطی، پشتیبانی از داد و ستد مواد مخدر، بالابردن مرزهای غیرقابل عبور برای آوارگان، مهاجرین و پناهندگان کشورهای پیرامونی، دامن زدن به لشکرکشی های نژادپرستانه، تشدید درگیریهای قومی و ناسیونالیستی و رشد بنیادگرایی اسلامی بیانگر بخشی از این بحران است. بنابراین روشن است که دوران پس از جنگ جهانی دوم، مرحله ای موقتی بوده که صرفاً توانسته است بر تضادهای اجتماعی انفجارآمیز نیمه اول قرن بیستم سرپوش بگذارد. این سرپوشهای ایدئولوژیک سرمایه داری بر اثر دو عامل بسیار مهم امکان پذیر گشته بود: یکی نقش استالینیسم که در کنار سوسیال دموکراسی با استفاده از نفوذ در طبقه کارگر مانع مهمی در مقابل جنبش انقلابی کارگری و به قدرت رسیدن این طبقه در سطح جهانی می گردید و دیگر نقش سلطه طلبانه و بلامنازع امپریالیسم امریکا که به عنوان فاتح جنگ جهانی دوم، سرکردگی اقتصاد جهانی سرمایه داری را بدست گرفته بود. ولی امروزه این دو عامل دیگر حضور دیروزین خود را از دست داده اند. بلوک شوروی فروپاشیده است و آمریکا سلطه اقتصادی خود را از دست داده است و اینک می کوشد این سلطه را از طریق برتری نظامی در سطح بین المللی حفظ نماید.

۱- همانطور که می دانیم هستی اجتماعی همواره آگاهی اجتماعی را بدوش می کشد. اینک سرمستی ناشی از مرگ کمونیسم و پایان تاریخ فروکش کرده است. امروزه تمامی آن توهمات که در دهه های اخیر بر اندیشه و عمل توده ها سنگینی می کردند یعنی احیای اصلاحات سوسیال دموکراتیک در غرب، اعتقاد به برتری اقتصاد بازار در شرق و امید به بستن به یک راه سوم برای استقلال و توسعه اقتصادی که بازتاب گرایشات بورژوایی و خرده بورژوایی جهان سومی بودند به مقدار زیادی رنگ باخته است و با تغییر و تحولات کنونی و به صحنه آمدن دوباره جنبش کارگری و سایر جنبشهای اجتماعی ضد سرمایه، ضد دولت و ضد اقتدارطلبی در کشورهای متروپل و پیرامونی سرمایه داری جهانی و همینطور با عیان شدن هرچه بیشتر سیاست اقتصادی - سیاسی خانمان سوز و ضد انسانی سرمایه داری در اروپای شرقی به توهمات از این دست پایان خواهد داد و باردیگر ذهنیت کارگران و زحمتکشان دگرگون خواهد شد و بحران اعتبار سوسیالیسم جای خود را به اعتبار مجدد پروژه رهایی بخش سوسیالیستی خواهد بخشید.

۲- احزاب سنتی تائونونی و اتحادیه های کارگری موجود دیگر از لحاظ تاریخی مدتهاست که کارکرد گذشته خود را از دست داده اند و به نهادهای پژمرده بی جان و بی رمقی تبدیل شده اند. حتی یکی از این احزاب بوروکراتیک و نهادهای اتحادیه ای سنتی نتوانسته است در برابر بحران عظیم اجتماعی امروز مقاومت کند، چه برسد به آنکه یک راه حل سیاسی برای بیرون رفت از این وضعیت بحرانی ارائه دهد. برعکس تمامی این جریانات به مهمترین عامل مانع در مقابل جنبش کارگری و مبارزات انقلابی این طبقه برای برچیدن نظام سرمایه داری تبدیل شده اند.

تحول نظامهای ضد کارگری و آزادی کش در اتحاد شوروی سابق، اروپای شرقی و چین برای برنشاندن و تثبیت نظام سرمایه داری تنها جلوه های ظاهری این واقعیت است. دگردیسی و انحطاط گوهرین این جریانات که در بالا به آنها اشاره رفت را می توان در بند و بست اتحادیه ها و سرمایه داران و همکاری و مشارکت احزاب سوسیال دموکرات در دولتهای دست راستی و ضد کارگری مشاهده کرد. حمایت تردید آمیز توده ها از این گونه جریانات

حتی در شرایط کنونی ناپایدار است و تنها تا زمانی این حمایت ادامه خواهد داشت که سطح حداقل معیشت آنها با دفاع از سرمایه داری در کشورهای متروپل سرمایه داری همخوانی داشته باشد.

به نظر من آینده به آن پروژة و گرایش‌های تعلق خواهد داشت که بتواند یک چشم انداز سوسیالیستی روشن نظری و افق سیاسی شفاف و رادیکال و رهائیبخش را برای برون رفت از منجلاب سرمایه داری ارائه کند و از سوی دیگر چنانچه طبقه کارگر بین المللی نتواند با برنامه و پرچم خود در نبردهای طبقاتی این دوره شرکت نماید و نظام سرمایه داری را واژگون و جامعه را بر پایه سوسیالیستی بنا سازد، بشریت در فقر انحطاط و بربریتی هرچه بیشتر فرو خواهد رفت.

درسهایی از قرن بیستم

جنگ جهانی اول و گسترش مبارزات و جنبش‌های انقلابی کارگری که با انقلاب اکتبر به اوج خود رسید و از سال ۱۹۱۸ به بعد سراسر اروپا را لرزاند برخلاف نظر "کمونیستهای سابق" کژراهِه‌های تاریخ نبودند. آنها بطور اجتناب ناپذیری از روند رشد عمومی سرمایه داری در مقیاس بین المللی فرا روئیدند. سرمایه داری با گذار به امپریالیسم به آخر خط خود رسیده و به مانعی بر سر راه پیشرفت اجتماعی بدل شده بود. در این دوره آدمهایی **نظیر** کائوتسکی تلاش می کردند که امپریالیسم را تنها به عنوان سیاست بخش ویژه ای از سرمایه داری مطرح سازند که خود را در مقابل سیاستهای خردمندانه و مسالمت جویانه بورژوازی قرار می داد. اما کائوتسکی و طرفدارانش با طرح چنین تمایزی تنها به تسلیم طلبی خود در مقابل امپریالیسم سرپوش می گذاشتند. مارکسیست‌های انقلابی برجسته آن دوره لنین، تروتسکی و رزا لوکزامبورگ چنین نگرش را به درستی رد می کردند.

۳- جنگ فرانسه و آلمان در سال ۱۸۷۱ بر یک دوران صد ساله نقطه پایان گذاشت که در آن با تشکیل دولتهای ملی اروپایی زمینه رشد سریع نیروهای مولد و گسترش فرهنگ فراهم آمده بود و پس از آن سرمایه داری اروپا شاهد چهل سال شکوفائی بود که با فساد درونی اش همراه گشت.

انحصارات رقابت آزاد را خفه کردند. بانکداران عرصه را بر فروشندگان و صنعتگران تنگ نمودند تا آنجا که زندگی اقتصادی و سیاسی بدست چند بانک افتاد. صدور سرمایه جای صدور کالا را گرفت. موج تازه ای از فتوحات استعماری به راه افتاد که کره زمین را میان قدرتمندترین کشورهای سرمایه داری تقسیم کرد. بدین ترتیب رشد نیروهای مولده بین المللی مدرن بطور سازش ناپذیری در تضاد با دولتهای ملی قرار گرفتند و امپریالیسم قادر شد که به خرج رقابتی خود انکشاف پیدا کند و دنیا را هرچند یکبار از نو تقسیم نماید. بنابراین جنگهای امپریالیستی قرن بیستم جای جنگهای ملی قرن نوزدهم را گرفتند.

۴- انگیزه اصلی جنگ جهانی اول عبارت بود از رقابت میان قدرتهای کهن استعماری یعنی انگلستان و فرانسه با دولتهای نوبنیاد آلمان و ایتالیا. در قرن نوزدهم انگلستان حاکم بی رقیب دریاها بود در حالیکه آلمان در اواخر قرن خود را به مقام نیروی اقتصادی برتر اروپا رسانده بود. رقابت میان آلمان و انگلستان مهمترین انگیزه اقتصادی جنگی بود که با شکست فجیع آلمان پایان گرفت.

اما پیروزی انگلستان در جنگ هم نتوانست از زوال قدرت این کشور جلوگیری کند. عواملی چند به افول این قدرتهای جهانی انجامید: فروپاشی نظام استعماری، تضعیف نقش آن به عنوان قدرت دریایی برتر جهان و کاهش اهمیت دریاها در برابر نیروی هوایی. فرانسه نیز که به بیرکت مهارشدن آلمان بر اساس پیمان ورسای موقتا به یک قدرت استعماری بدل شده بود به خاطر نداشتن اقتصادی قدرتمند قادر به ادامه نقش خود به مدت طولانی نبود. برنده اصلی این جنگ قدرت امپریالیستی نوظهور آن سوی دریای آرام بود، آمریکا در جنگ خصلت پیشگیرانه داشت: آلمان نباید بر اروپا چیره می شد و به یک قدرت مسلط جهانی بدل می گشت. سرانجام آمریکا بود که از همه ثمرات جنگ برخوردار شد.

۵- انقلاب اکتبر نیز مانند جنگ جهانی اول از دل تضادهای امپریالیسم فرا روید. طبقه کارگر برای اولین بار در تاریخ ثابت کرد که قادر است سرمایه داری را براندازد، قدرت سیاسی را تسخیر و از آن دفاع کند. کسانی که این روزها انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ را کودتای مستبدانه یک اقلیت کوچک بلشویکی می خوانند بر درگیری و جدال طبقاتی عظیمی که روسیه و کشورهای امپریالیستی دیگر را به لرزه انداخته بود آگاهانه چشم فرو می بندند. سرمایه داری بخاطر تدارک نیروی ضروری برای مقابله با دشمنان خارجی خود مدام ناچار بود که کارگران را هرچه بیشتر غارت کند. جنگ این روند را به اوج خود رساند. در روسیه که تضادهای طبقاتی بخاطر واپس ماندگی مزمن این کشور عمیق بود، تشکیل یک دولت باثبات بورژوا دموکراتیک آنطور که منشویکها مطرح می کردند ناممکن گشته بود. توده های وسیع کارگران و دهقانان فقیر زیر پرچم بلشویک ها به حرکت درآمدند و سرانجام سست ترین حلقه زنجیر امپریالیستی از هم گسست.

۶- با انقلاب سوسیالیستی اکتبر در یک ششم کره زمین، سرمایه مالی اعتبار خود را از دست داد. از این پس تضاد میان سرمایه داری جهانی و اتحاد شوروی بسیار عمیقتر از تضاد میان کشورهای امپریالیستی مختلف گشت. در طول هفت دهه چیرگی بر این قلمرو وسیع و غنی یکی از مهمترین هدفهای سیاست امپریالیستی بود، حتی زمانی که اتحاد شوروی به انحراف رفت و دیگر نقش انقلابی در صحنه جهان ایفا نمی کرد.

۷- پیروزی انقلاب اکتبر از یکسو محصول تضادهای عینی اجتماعی بود. که این خود از تغییر توازن نیروها در سطح طبقات و اقشار جامعه روسیه سرچشمه می گرفت، و از سوی دیگر محصول بلاواسطه و بی چون و چرای خود سازماندهی، خود فعالیتی طبقه کارگر و دخالتهای حزب بلشویک بود که خواهان حل تضادهای اجتماعی به سود مزدبگیران روسیه و پرولتاریای جهانی بود در آن زمان حزب بلشویک بر خلاف غالب احزاب سوسیال دموکرات با در نظر گرفتن جنگ جهانی اول به اصول انترناسیونالیستی خویش وفادار مانده بود. در اواخر قرن نوزدهم جنبش کارگری در سراسر اروپا زیر پرچم سوسیالیسم رشد قابل ملاحظه ای کرده بود. اما فعالیت عملی آن در بیشتر کشورها در سطح اصلاحاتی در چهارچوب نظم موجود محدود مانده بود که مدام از دامنه آن می کاست. با درگیری جنگ در سال ۱۹۱۴ سازمانهای کارگری در بوته آزمایش قرار گرفتند. اکثریت مطلق احزاب سوسیال دموکرات و قبل از همه حزب سوسیال دموکرات آلمان به سیاست دفاع از میهن روی آوردند. تنها اقلیت کوچک از انقلابیون

اروپا و از جمله بلشویک ها وفاداری خود را به انترناسیونالیسم پرولتری نشان دادند ، و بدین ترتیب پیروزی انقلاب را تضمین کردند. .

۸- خیانت بین الملل دوم پیامدهای سنگینی بدنبال داشت. شور و شغف جنگ به زودی فروکش کرد. پس از روسیه در آلمان، مجارستان و بسیاری از کشورهای دیگر قیامهای انقلابی به پا خاست و میلیونها کارگر به احزاب کمونیستی روی آوردند اما بورژوازی توانست به کمک سوسیال دموکراسی قیامها را سرکوب کند و اتحاد شوروی را منزوی سازد. در آلمان انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ به دست دولت سوسیال دموکرات به خون کشیده شد. رهبران پرولتاریای انقلابی رزا لوکزامبورگ و کارل لیبنکنشت با همکاری سوسیال دموکراتها به قتل رسیدند.

۹- انزوای انقلاب اکتبر، عدم پیروزی انقلاب در آلمان و پاره ای از تصمیمات و اقدامات نادرست حزب بلشویک، چون ممنوع کردن فراکسیون ها، وعده دادن و بعد منحل کردن مجلس موسسان ،ممنوع کردن سایر احزاب کارگری از جمله منشویک ها و آنارشپیستها، عدم تعهد جدی به خود مدیریت کارگری و توجیه کردن وجا انداختن جانشین گرایی و... راه را ناخواسته بر انحرافات بعدی باز کرد. بلشویک ها در جنگ داخلی سه ساله توانستند از قدرت کارگری در برابر دشمنان امپریالیستی دفاع کنند. اما حاکمیت شوروی از منابع ضروری اقتصادمحروم ماند. واپس ماندگی فرهنگی و سنتهای عقب مانده و دهقانی روسیه در قالب کاست منجمد بوروکراتیک متکی بر اقتصاد با برنامه سربرداشتند و بر حزب و دولت چیره شدند. این نظام نه دولتی کارگری بود و نه نوعی از سرمایه داری دولتی و نه وجه تولیدی جدید... انقلاب روسیه در سال ۱۹۲۳-۲۴ شکست خورده بود، اما ضد انقلاب غالب بر خلاف نظر طرفداران سرمایه داری دولتی نتوانست تا حد احیای سرمایه داری پیشروی کند و بنابراین تحت عنوان سوسیالیسم به استثمار جمعی پرولتاریا پرداخت. بدین ترتیب رهبری استالین آماجهای انقلاب جهانی سوسیالیستی را کنار گذاشت و به تدریج به این اصول پشت کرد و تمامی گرایشهای انقلابی - انتقادی را در درون حزب و جنبش کارگری روسیه و سایر کشورهای دیگر را سرکوب کرد. بدین ترتیب دوره انتقال بنا به دلائل عینی و ذهنی داخلی و بین المللی به جای آنکه بسوی سوسیالیسم جهت گیری کند در مارییج بوروکراتیک بسمت سرمایه داری بازگشت کرد و بتدریج انگیزه های مادی در تولید افزایش یافت و عاقبت شرایط برای بازگشت به سرمایه داری مهیا گشت.

۱۰- انحطاط بوروکراتیک اتحاد شوروی بر جنبش کمونیستی کارگری جهانی تاثیر منفی به جای گذاشت. خطاهای سیاسی و سرانجام سیاست آگاهانه رهبران بوروکرات اتحاد شوروی شکست جنبش کارگری جهانی تاثیر منفی به جا گذاشت. خطاهای سیاسی و سرانجام سیاست آگاهانه رهبران بوروکرات اتحاد شوروی شکست جنبش کارگری در آلمان ۱۹۲۳ انگلستان ۱۹۲۶ و کشورهای دیگر ، باعث شد پس از این مصائب و ناتوانی طبقه ی کارگر در سرنگون سازی سرمایه داری در مهمترین مراکز آن سرانجام راه را برای جنگ جهانی دوم با شصت میلیون قربانی و آنهمه فجایع هموار کرد.

۱۱- با شکست جنبش کمونیستی کارگری، سرمایه داری پیروزمندانه سربرداشت. صنایع آلمان پس از سرکوب جنبش انقلابی کارگری به سرعت جان گرفت و بیش از پیش به فکر توسعه طلبی و کشورگشائی افتاد.

در این دوره است که آمریکا به مرتبه ثروتمندترین و قوی ترین کشور سرمایه داری می رسد ولی همیشه این شانس را از دست می دهد که با تکیه بر بازار عظیم داخلی، خود را از بحرانها و درگیریهای بین المللی دورنگه دارد. پس از مدتی سرمایه داری ایالات متحده آمریکا در برابر همان مسائلی قرار گرفته بود که آلمان در سال ۱۹۱۴ به سوی جنگ راند. در واقع آمریکا باید در نبرد برای تسلط بر دریای آتلانتیک با آلمان روبرو می شد و برای چیرگی بر اقیانوس آرام با ژاپن.

۱۲- در میان محافل بورژوازی در آلمان و انگلستان گرایش نیرومندی وجود داشت که خواستار آن بود که به جای یک رودروئی امپریالیستی متحد علیه اتحاد شوروی وارد حمله شود. اما تضادهای عمیق از طرفی در داخل کشورهای امپریالیستی اروپایی و از طرف دیگر میان آمریکا و اروپا و ژاپن این نقشه را باطل کرد.

هیتلر قصد داشت قبل از تحقق هدف اصلی خود یعنی حمله به شرق، انگلستان و فرانسه را به عقب نشینی وادارد. آمریکا هم نمی توانست اجازه دهد که آلمان و ژاپن به بهای شکست اتحاد شوروی، اهمیت او را تهدید کنند. بدین ترتیب بود که سرانجام آمریکا و انگلستان در نبرد علیه آلمان کنار اتحاد شوروی قرار گرفتند، اما این واقعیت جنگ را به مبارزه ای میان "دموکراسی" و "فاشیسم" آنگونه که شوروی ها ادعا می کردند، بدل نساخت، چراکه جنگ جهانی دوم هم مثل جنگ جهانی اول نزاعی بود میان اردوهای غارتگر امپریالیستی بر سر تقسیم مجدد جهان. حتی اگر حوادث در آلمان سیر دیگری پیدا کرده بود، تنها یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی در مهمترین کشورهای امپریالیستی می توانست از یک درگیری خشونت آمیز دیگر جلوگیری کند.

دوران پس از جنگ

نقش قاطعی که اتحاد شوروی در سرنگونی آلمانی نازی ایفا نمود، در ماهیت بوروکراتیک حکومت شوروی هیچ تغییری نداد. این رژیم درست مانند هم پیمانان امپریالیست خود از این وحشت داشت که پس از جنگ موجی از قیامهای کارگری بر خیزد که سرانجام طبقه کارگر شوروی را نیز به شورش علیه دیوانسالاران حکومتی برانگیزاند از این رو استالین در کنفرانس های تهران، یالتا و پتسدام متعهد شده بود که در قبال تامین امنیت قلمروی شوروی از احیای سرمایه داری در کشورهای اروپای غربی حمایت کند در فرانسه و ایتالیا احزاب کمونیست تحت فرمان مسکو به خلع سلاح مقاومت ضد فاشیستی پرداختند و به تقویت و تحکیم دولت بوژوایی یاری رساندند. استالین در یونان با حمایت از ارتش انگلیس بر سرکوب قیام کمونیستی صحنه گذاشت و حتی در چین تا زمان پیروزی ارتش رهایی بخش خلقی مائو در سال ۱۹۴۹ از دولت بوژوایی کومین تانگ حمایت کرد.

۱۳- در اروپای شرقی، مسکو توانست نفوذ خود را در بعضی از کشورهای به اصطلاح حائل گسترش دهد؛ در این کشورها نخست در زیر کنترل ارتش شوروی و احزاب کمونیستی محلی جریانات بوژوایی قدرت را به دست گرفتند تنها پس از آنکه شوروی زیر فشار جنگ سرد قرار گرفت و بسیاری از عناصر بوژوایی آشکارا به سوی غرب گرایش یافتند، سیاست خلع مالکیت در سطح گسترده ای اعمال شد. اما این اقدام بدون مشارکت فعال طبقه کارگر و تنها به خاطر تقویت مواضع بوروکراسی کرملین صورت گرفت. بوژووازی در برابر این خلع مالکیت واکنشی

خشم آگین نشان داد. اما با وجود این سلطه خشونت آمیز استالینیسیم بر اروپای شرقی که هر اعتراض کارگری را سرکوب می نمود، توانست طبقه کارگر را زیر کنترل خویش درآورد، آن هم در منطقه ای که تضاد اجتماعی عمیق آن در ناآرامیهای عمومی اروپا میان سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۵ دخالت جدی داشت.

۱۴ - تقسیم آلمان در این رابطه به دو هدف خدمت رساند: از سوئی یک قدرت جهانی امپریالیستی که آتش دو جنگ جهانی را برافروخته بود تضعیف می گشت و به عضویت اروپای آرامش یافته پس از جنگ درمی آمد که این امر بطور عمده از جانب غرب دنبال می شد، در حالیکه حکومت شوروی تا دهه ۱۹۵۰ خواهان یک آلمان سرمایه داری و یکپارچه اما از نظر سیاسی بی طرف بود. در خود آلمان آدناوئر (از حزب دموکرات مسیحی) و شوماخر (از حزب سوسیال دموکرات) روند تقسیم را تقویت می کردند، این مدافعان پی گیر غرب و مخالفان سرسخت هرگونه همکاری با حکومت شوروی امید داشتند، که پیشرفت وقایع در غرب به فروپاشی سریعتر سلطه نظام طرفدار شوروی در شرق منجر شود. از سوی دیگر به واسطه تقسیم اروپا، طبقه کارگر نیز دوپاره شد. سرکوب خیزشهای کارگری در جمهوری دموکراتیک آلمان، مجارستان و لهستان، به برپایی دیوار برلن سیم خاردار (منطقه مین گذاری) آب به آسیاب تبلیغات ضد کمونیستی ریخت و آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر را برای مدتی طولانی به بیراهه کشاند.

۱۵ - نابودی همه تدابیر انقلابی طبقه کارگر توسط دیوانسالاران کرملین و احزاب کمونیست وابسته به آن، شرایط سیاسی ای را فراهم کرد تا سرمایه داری بتواند پس از ۳۰ سال ناآرامی های مداوم باردیگر تعادل بین المللی تازه ای پدید آورد. ضامن چنین تعادلی چیزی جز نیروی برتر مالی، صنعتی و نظامی امریکا نبود. تقریباً همه ذخایر مالی دنیای سرمایه داری در امریکا جمع شده بود. دلار قادر بود نقش ارز واحد جهانی را به عهده بگیرد. نیمی از تولیدات صنعتی دنیا در کارخانه های امریکا ساخته می شد و به سراسر جهان صادر می گشت، ارتش امریکا به قوی ترین جنگ افزارها و بهترین تسلیحات جهان مجهز بود و رقیب مهم امریکا یعنی المان و ژاپن به فلاکت افتاده بودند، بریتانیای کبیر با وجود پیروزی در جنگ جهانی نتوانست روند افول قدرت خود را متوقف سازد و ناچار شد به مستعمرات خود استقلال بدهد، و به عبارت دیگر آنها را در اختیار سرمایه مالی قرار داد.

۱۶ - آمریکا برای نجات سرمایه داری در اروپا و جنوب شرقی آسیا به یاری رقبای سابق خود شتافت، ایالات متحده با طرح مارشال، پیمان ناتو سازمان ملل متحد، صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و معاهده عمومی گمرک و تجارت (گات) نهادهای سیاسی و اقتصادی مناسبی پدید آورد که ادامه حیات و رشد سرمایه داری جهانی را پس از جنگ میسر ساختند. این تدابیر رشد صنعتی بی سابقه ای بدنبال داشت. میان سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰ کل تولید ناخالص در سطح جهان از ۳۰۰ میلیارد به ۲ بیلیون دلار رسید.

۱۷ - قبل از هرچیز وحشت از خطر کمونیسم بود که به زودی اشکال بیمارگونه پیدا کرد و دوران حکومت ریگان دوام یافت. همدلی با اتحاد شوروی که در دوران جنگ جهانی دوم بالا گرفته بود، به زودی جای خود را به ایدئولوژی "جنگ سرد" و کینه توزی دوره مک کارتی داد. نکته جالب در این دکتترین این بود که امریکا، دولت شوروی را

نماینده واقعی "کمونیسم" معرفی می کرد در حالیکه این رژیم با هر انقلاب کارگری سر تیز داشت و در واقع مهمترین حامی سیاسی نظام مسلط بعد از جنگ جهانی دوم بود.

اعتراضات و اعتصابات گسترده ای که سالهای دهه ۱۹۵۰ اروپای غربی را به لرزه درآورد، بورژوازی را در کشورهای پیشرفته سرمایه داری واداشت که برای جلوگیری از رشد گرایش سوسیالیستی در میان طبقه کارگر، گامهایی در جهت منافع مادی و حیاتی کارگران بردارد. در این دوره سطح زندگی کارگران به طرز بی سابقه ای بهبود یافت. این اقدامات که توسط احزاب و اتحادیه های وابسته به احزاب سوسیال دموکرات تحقق پیدا کرده بود، باعث شد که باردیگر موقعیت آنها در میان طبقه کارگر استحکام یابد.

۱۸ - در کشورهای مستعمره که در دوران سلطه امپریالیسم انگلستان چیزی جز منابع تامین کنندگان مواد خام نبودند، پرولتاریای نیرومندی سربرداشت که ستون اصلی جنبش قدرتمند ضد امپریالیستی بود. در سال ۱۹۴۷ هندوستان به استقلال رسید. در سال ۱۹۴۹ ارتش رهایی بخش خلق به رهبری مائو بر چیان کای چک پیروز شد. فرانسویها در سال ۱۹۴۵ در ویتنام و در سال ۱۹۶۲ در الجزایر از جنبش رهایی بخش شکست خوردند. دهه های ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ نظام استعماری در آفریقا درهم شکست. آمریکا به رشته ای از جنگ استعمارگرایانه دست زد که پیامدها مالی وخیمی برای آن داشت و سرانجام در جریان جنگ ویتنام به بحران اجتماعی عمیقی در جامعه آمریکا انجامید.

اینکه این جنبش ها نتوانستند چارچوب امپریالیسم جهانی را درهم بشکنند ، قبل از هرچیز به نقش سیاسی رهبران آنها بر می گردد. در مناطقی نظیر هند که حاکمیت ملی بورژوا به قدرت رسیده بود تلاشش این بود که از مالکیت خصوصی در برابر خواسته های طبقه کارگر حمایت کند و به شیوه ای از همیار با امپریالیسم تن دهد که راه ادامه فعالیت سرمایه مالی در کشور را هموار سازد در کشورهای نظیر چین که طرفداران استالینیسم در رهبری جنبش قرار داشتند هر نوع برآمد سیاسی مستقل طبقه کارگر را در نطفه خفه کردند و انقلاب را در چارچوب تنگ ملی محدود ساختند ، بدین سان ارتش دهقانی مائوتسه دون به سرکوب اعتصابات در شهرها پرداخت. سیاست خارجی حزب کمونیست چین هم از آغاز ارتجاعی بود و نفوذ سیاسی او بر احزاب کمونیست سایر کشورها همانند مورد اندونزی در سال ۱۹۶۵ به شکستی فاجعه بار انجامید.

۱۹ - علاوه بر این، جنبش انقلابی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره با طبقه کارگر قطب های امپریالیستی هیچ پیوندی نداشت. برای نمونه حزب کمونیست فرانسه هم در جنگ علیه ویتنام وهم در لشکر کشی به الجزایر از امپریالیسم فرانسه پشتیبانی می کرد. و هنگامیکه در اواخر دهه ۱۹۶۰ در اروپا و آمریکا اعتراض علیه امپریالیسم آمریکا در ویتنام بالا گرفت، این جماعت رویزونیست و دغلکار تلاش کردند که این جنبش اعتراضی را در چارچوب سیاست خرده بورژوازی محدود سازند تا از مبارزات همزمان طبقه کارگر علیه نظام سرمایه داری دور بماند. برخی دیگر از رژیم های بورژوازی در "جهان سوم" توانستند از تضادهای آمریکا و شوروی بهره برداری کنند. اما این امر در سرشت بورژوازی آنها تغییر نداد. کشورهای بی برنامه های دولتی کردن دست زدند و خود را باصطلاح

"سوسیالیستی" نامیدند و یا مثل اتیوپی، الجزایر و یا برخی از کشورهای آفریقایی به شوروی و کشورهای اروپای شرقی روی آورند.

اما این دولتی کردن ها در واقع به هیچوجه ماهیتی سوسیالیستی نداشت و درعین حال در خدمت کارگران و زحمتکشان نیز نبودند، بلکه محصول ضعف بوژوازی خودی بود که حالا می خواست در پناه حمایت دولتی وارد عرصه بین المللی شود، اتحاد شوروی گرچه از اقدامات دولتی کردن تحت نام نظریه "راه رشد غیر سرمایه داری" حمایت می کرد، اما همواره توجه داشت که مفاد توافق نامه های پس از جنگ جهانی دوم نقض نگردد و البته برای کمونیست کشی های این رژیم های "مترقی" یا "ضدامریالیست" نیز توجیحات ایدئولوژیک مشخصی را از طریق احزاب وابسته به خود سازمان می داد.

۲۰- امریکا برای حفظ مناسبات تولیدی سرمایه داری در سطح جهانی مجبور به حمایت از قدرتهای سرمایه داری شکست خورده در جنگ جهانی دوم (آلمان و ژاپن) گردید ولی این اقدام در خود تناقضی را نیز در برداشت و آن تهدید حاکمیت بلامعارض خود امریکا در سطح جهانی بود. با رونق اقتصادی دوباره آلمان و ژاپن تضاد میان مهمترین مراکز قدرتهای امپریالیستی بار دیگر شدت گرفت.

۲۱- در پایان سالهای ۱۹۵۰ ترانزنامه اقتصادی امریکا نخستین علائم منفی خود نشان داد. در سالهای آخر دهه ۱۹۶۰ اولین بحران سراسری، نظام مستقر از مقطع جنگ را به لرزه در آورد و موجی از مبارزات رادیکال اجتماعی پدیدار شد: در امریکا اعتراضات گسترده دانشجویی بوجود آمد در محلات فقیر نشین درگیری ها و جنبشهای خود انگیخته ای روی داد و میلیونها کارگر به اعتصابات دست زدند. در فرانسه جنبش دانشجویی و بطور اخص اعتصابات عمومی مه ژوئن ۱۹۶۸ جمهوری پنجم را به آستانه سقوط کشاند. در آلمان رادیکالیزاسیون جوانان و خیزش طبقه کارگر در ۱۹۶۹ حزب سوسیال دموکرات را برای اولین بار از زمان تاسیس این کشور، به قدرت رساند. با "بهار پراگ" این موج، اروپای شرقی را نیز فرا گرفت.

۲۲- در سال ۱۹۷۱ امریکا مجبور شد عدم قابلیت تبدیل دلار به طلا را که شاخصه نظام اقتصادی دوران پس از جنگ شناخته می شد، ملغی سازد، این اقدام سقوط ناگهانی ارزش دلار و تشنج شدید میان قدرتهای امپریالیستی را به دنبال داشت. کشورهای صادر کننده نفت برای مدت کوتاهی توانستند جداگانه خود قیمت نفت را تعیین کنند. بحران نفت خود را نمایاند. این جریان به افزایش شدید بیکاری و آغاز مبارزات طبقاتی جدیدی انجامید. در سال ۱۹۷۴ بحران به اوج خود رسید در امریکا بدنال شکست نظامی در ویتنام، دولت نیکسون سقوط کرد. در انگلستان اعتصاب معدنچیان به سقوط دولت "هیث: منجر شد. در آلمان صدراعظم این کشور ویلی برانت نتوانست در برابر خواست کارگران برای افزایش حقوق مقاومت کند. در پرتقال و یونان دیکتاتوری های فاشیستی سرنگون شدند. پیروزی انقلاب کوبا و اوج گیری جنبش مسلحانه و اعتصابات کارگری، امریکای لاتین را در آستانه انقلاب سوسیالیستی قرار داد. ولی به برکت سیاستهای احزاب "کمونیست رسی" و یاری سایر نیروهای رفرمیست بود که بورژوازی از سال ۱۹۷۵ توانست دوباره بر اوضاع مسط شود و آن را تحت کنترل خود در آورد. در آلمان قلموت

اشمیت(جانشین ویلی برانت) ۱۵ نماینده بوروکراسی اتحادیه های کارگی را وارد دستگاه حکومتی کرد که هر صدای مخالفی را در صفوف طبقه کارگر بیرحمانه خفه کند.

۲۳- اما بازگرداندن ثبات و امنیت برای سرمایه داری به بهای گرانی تمام شد. همه مکانیسم هایی که از سال ۱۹۴۵ تضادهای طبقاتی و برخوردهای بین المللی را خنثی می کردند باید کنار گذاشته می شدند. شیوه های مالوف "کینز" دایر بر هدایت تقاضای مصرف کنندگان که می توانست از بحرانهای ادواری جلوگیری نماید، جای خود را به سیاست کلائی مهار گسیخته ای داد که باردیگر قانون جنگل را به همه عرصه های زندگی اجتماعی و اقتصادی وارد کرد.

محدودیت های قانونی و نظارت دولتی که باید از بحرانی نظیر سال ۱۹۲۹ جلوگیری می کردند، برداشته شدند. در سالهای ۱۹۸۰ شعارهای طرفداری از "خصوصی کردن" و "بی برنامگی" بر سر زانها افتاد، ستونهای اصلی نظام اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم نظیر قرارداد گمرک و تجارت، صندوق بین المللی پول و بانک جهانی به مهمترین ابزار سرمایه مالی در استثمار و غارت بی رحمانه کشورهای عقب مانده بدل شدند. ملاقاتهای مکرر سران کشورهای معظم امپریالیستی که صحنه ای برای پرچانگی بیهوده و عکسهای رنگارنگ است، تنها شکل دیگری از تجلی این واقعیت است که روابط با ثبات دوران پس از جنگ جهانی دوم برای همیشه رنگ باخته است.

به قدرت رسیدن تاچر در ۱۹۷۹ و هلموت کهل در ۱۹۸۲ نشانه سمت گیری تازه ای در استراتژی بورژوازی بود. سیاست تعادل بین المللی و سازش طبقاتی یکسره کنار گذاشته شد و جای خود را به تهاجم مداوم علیه طبقه کارگر داد

. ریگان در اولین مرحله ریاست جمهوری خود سندیکای خطوط هوایی پاتکو را در هم کوبید و بدین ترتیب راه را برای کاهش سریع سطح زندگی کارگران امریکایی باز کرد. تاچر سیستم رفاه اجتماعی را لغو کرد در سالهای ۸۵-۱۹۸۴ خواسته های معدن چیان را با بی رحمانه ترین وضع سرکوب کرد. دولت کهل در آلمان و دولتهای به اصطلاح "سوسیالیست" در فرانسه و اسپانیا نیز از سیاست اقتصادی مخربی پیروی نمودند که با برنامه های ریگان و تاچر تفاوت چندانی نداشت و فاصله میان درآمد ثروتمندان و محرومین را هرچه بیشتر تشدید کرد و همینطور در کشورهای واپس مانده که در دهه ۱۹۷۰ امید غلبه بر فقر و محرومیت بیدار شده بود، تیره روزی و بی نوایی شدت گرفت.

۲۴- اما تشدید بی امان غارت طبقه کارگر بین المللی که سازمانهای رسمی کارگری کمترین مقاومتی در برابر آن نشان ندادند، نتوانست از سقوط نظام مسلط پس از جنگ و اوج گیری تضاد میان قدرتهای امپریالیستی جلوگیری کند. رونقی که در سالهای ۱۹۸۰ پیش آمد در درجه اول ماهیتی غیر دولتی داشت. برای پیشگیری از کاهش نرخ متوسط سودآوری که ریشه در قوانین تراکم سرمایه داری دارد، همه محدودیتهای قانونی و نظارت دولتی که باید از فاجعه ای مانند سال ۱۹۲۹ جلوگیری می کردند، برای پیشگیری از کاهش نرخ متوسط سودآوری که ریشه در قوانین تراکم سرمایه داری دارد، همه محدودیتهای قانونی و نظارت دولتی که باید از فاجعه ای مانند سال ۱۹۲۹ جلوگیری می کردند، برداشته شدند. سودهای بادآورده ای که با اشکال تازه ای از عملیات بانکی و تجارتهای مربوط

بودند، لایه اجتماعی "جوانان خوش شانس" را پدید آوردند. قشر کوچک و با نفوذی از طبقه متوسط از ریگانیسیم و تاجریسم بهره جست تا امکانات نامحدود سرمایه داری بر کرسی اثبات بنشیند. این موقعیت، چشم برخی از بوروکراتهای حاکم و روشنفکران خرده بورژوازی پیرامون گورباچف را خیره نمود که با حسرت به تجمل و رفاه همتایان غربی خود می نگریستند و همان زندگی پر زرف و برق را آرزو می کردند

۲۵- اما در زیر ظاهر فریبنده این "رونق" تمامی تضادهای نخستین نیمه این قرن پنهان شده بود. امپریالیسم امریکا موضع اقتصادی برتر خود را برای همیشه از دست داد. افزایش مداوم بدهی های خارجی، امریکا در تولید جهانی به طرز فاحشی سقوط کرد. تنها در صنایع اتومبیل سازی از ۶۵ درصد در سال ۱۹۶۵ به ۲۰ درصد در سال ۱۹۸۰ رسید.

دوران دوازده ساله حکومت ریگان و جرج بوش اقتصاد امریکا را به بالاترین رکود اقتصادی رساندند. اینک ژاپن و اروپا و بطور اخص آلمان - بار دیگر رقبای سرسخت امپریالیسم امریکا شده اند و منافع آن در هر گوشه دنیا تهدید می کنند. رقابت میان این سه قدرت بزرگ اقتصادی هرچه بیشتر تشدید می گردد. از اینر امریکا با کانادا و مکزیک پیمان تجارتي را منعقد نموده تا برخی از بازارها را از تعرض حریفان دورنگه دارد. ژاپن نیز در پی تشکیل یک بلوک تجارتي با کشورهای جنوب شرقی آسیا است که در تصرف بازار چین پیشقدم خواهد بود. بورژوازی اروپا نیز با تشکیل بازار مشترک در این جنگ تجارتي برج و باروی خود را برافراشته است.

۲۶- بورژوازی اروپا بار دیگر نشان داد که قادر نیست بر پراکندگی تاریخی اروپا چیره شود. تعادل شکننده میان آلمان، فرانسه و انگلستان که طی دهها سال تلاش برای یگانگی اروپا وجود داشت، بخاطر یکپارچگی آلمان و عوامل اقتصادی دیگر آسیب دیده است... اروپا در زیر فشار اقتصادی امریکا مدام پراکنده تر می شود. در زمستان ۱۹۹۱ سران کشورهای اروپایی در ماستریخت علاوه بر یگانگی اقتصادی بر سر یک اتحادیه سیاسی به توافق رسیدند از آن زمان تاکنون شاهدیم که گام جدی به جلو برداشته نشده است. توافق نامه هایی که محصول سالها رنج و زحمت فوجی از کارمندان "بازار مشترک" بوده اند در ظرف چند ساعت در جار و جنجال معاملات ارزی به کاغذ باطله ای بدل می شوند.

به همین خاطر بورژوازی آلمان که با سقوط دیوار برلن به وسط معرکه افتاده است، نیش خود را هرچه بیشتر به سوی اروپا شرقی دراز می کند. همانگونه که در لهستان، جمهوری چک، مجارستان و کرواسی نقش اول اقتصادی با آلمان امپریالیستی است. این کشور با حمایت یک بلوک اقتصادی، متشکل از کشورهای کم درآمد و چند کشور ثروتمند بازار مشترک، قادر خواهد بود شرایط خود را به "همپیمانان" دیروزی تحمیل کند بدین سان در کنار تضادهای قدیمی موجود میان آلمان و امریکا و ژاپن و اینک در داخل خود اروپا تضادهای دیگری میان آلمان، فرانسه، انگلستان و ایتالیا سربر می دارد.

۲۷- انکشاف تضادهای امپریالیستی در امتداد همان خطوط قبل از جنگهای جهانی اول و دوم، خطر جنگ های منطقه ای را با خود به همراه خواهد داشت. یک عامل نامتعادل دیگر خطر جنگ را باز افزایش خواهد داد. امریکا که به

بحران اقتصادی دچار شده، همچنان یک قدرت برتر نظامی است که با فروپاشی شوروی بازهم قوی تر شده است. امریکا با حمله به عراق در سال ۱۹۹۱ نشان داد که آماده است با قهر و خشونت منافع اقتصادی و استراتژیک خود را حفظ کند. کشتار ددمنشانه مردم عراق هشدار بود نه تنها به همه مستعمرات سابق که به منافع امریکا بی توجه هستند بلکه همچنان هشدار بود که به آلمان و ژاپن چراکه هر دو آنها در خلیج فارس که اینک عرصه تاخت و تاز امریکا گشته منافع حیاتی دارند.

جنگ خلیج فارس در عین حال به بورژوازی آلمان و ژاپن فرصتی داد تا با جدیت، ارتش های خود را برای ورود به جنگ های بین المللی آماده کنند و از انزوای بین المللی نظامی که باشکست در جنگ جهانی دوم بدان دچار شده بودند به در آیند.

۲۸ - عملیات نظامی در سومالی که به مستعمره سازی مجدد این کشور انجامید، و مسائل مربوط به بالکان و مسئله "بوسنی هرزگوین" و مسائل بی شمار دیگر خود زمینه ساز اختلافات و درگیری های هرچه بیشتری مابین نیروهای امپریالیستی شده است. هر چند که در این درگیری ها تلاش می شود با نظارت سازمان ملل متحد انجام پذیرد، اما علیرغم تلاش برای نظارت سازمان ملل متحد در این درگیریها، همچنان تنش و اختلافات میان قدرت های امپریالیستی روبه افزایش است. بعنوان مثال گسترش و نفوذ آلمان در بالکان، به اختلاف میان آلمان، انگلیس، امریکا دامن زده است. این تضادها در عرصه رقابت در شوروی سابق نیز قابل مشاهده است و همینطور در مورد منطقه خاورمیانه و سیاست های و موضع گیری های متفاوت نشان می دهد که سیر حوادث در سطح بین المللی نمی تواند در بستر آرامی جریان یابد. در گذشته حضور شوروی بر تضاد میان امپریالیست ها سرپوش گذاشته و آنها را وادار ساخته بود که به پیمانهای نظیر ناتو بپیوندند. اما امروزه نیز خود ناتو و گسترش آن بخاطر تغییر و تحولات جدید دستخوش بحران عمیقی شده است.

اقتصاد جهانی و دولت ملی

امروزه تضاد میان سرشت بین المللی نیروهای تولید مدرن و بومی جامعه، تعارض میان اقتصاد جهانی و دولت ملی از ۶۰ یا ۹۰ سال پیش بی نهایت عمیق تر است. ساختار اقتصاد جهانی به ویژه در دو دهه ی اخیر از ریشه دگرگون شده است. بحران سالهای ۱۹۷۰ بنگاههای صنعتی بین المللی را واداشته است که نه تنها تجارت، انکشاف سرمایه، بلکه تولید را نیز به عرصه بین المللی ببرند.

۲۹ - با زیر فشار قرار گرفتن نرخ بهره و با افزایش رقابت در سطح جهان استثمار سرمایه داری به نهایت رسیده است. رقاباتی که نتوانند در سطح جهانی در دوران جهانگیر شدن سرمایه داری با پیشرفته ترین تکنولوژی ها و ارزان ترین نیروی کار عمل کنند، از بازار جهانی به حاشیه آن پرتاب خواهند شد. کالاها و محصولات نیمه آماده برای دستیابی به پائین ترین دستمزدها، از مرزهای بیشماری می گذرند تا سرانجام به دست مصرف کنندگان برسند، کارهای ساده بدنی در فقیرترین کشورها صورت می گیرد، که شرایط اشتغال درست شبیه برده داری است.

تولیدات حاشیه ای و مونتاژی به کشورهای آسیای شرقی و امریکای جنوبی که میزان دستمزد پائین است واگذار شده است. امور حسابداری به مناطق پیرامون مراکز صنعتی (مانند ایرلند) محول گردیده که در آنها می توان زنان را با دستمزد اندک به استخدام درآورد و حاصل فعالیت آنها را توسط خطوط تلفنی در اختیار دفاتر کنسرن ها قرار داد. شهرهای بزرگ مراکز سرمایه داری جایگاه کارشناسان، مهندسان، طراحان و متخصصین مالی، حقوقی و مالیاتی است که در راس هرم جامعه سرمایه داری به سازماندهی تولید و تامین سودآوی می پردازند اختراعات تازه در عرصه میکروالکترونیک و رسانه های ماهواره ای به این روند جهانی شدن شتاب بخشیده است. سرمایه داری عظیم مالی به سرعت برق به دور دنیا می گردند تا از تمام امکانات ارزی و مالیاتی و گمرکی حداکثر سود را ببرند. پیامد چنین پیشرفتی عبارت است از یکپارچگی بی سابقه بازار جهانی و بین المللی شدن تولید.

این دگرگونی چندان چشمگیر است که حتی صاحب نظران بورژوا از قبیل "کلوپ روم" و یا نویسندگان اقتصاددان امریکایی "رابرت رایش" که شهرت بین المللی پیدا کرده است در پژوهش خود پیرامون یکپارچگی بی سابقه بازار جهانی و بین المللی شدن تولید به نتیجه گیری زیر رسیده است:

"در زمانه ای که هر عامل تولیدی - پول، تکنولوژی، کارخانه ها و تجهیزات - به سادگی از مرزهای ملی می گذرند نه تنها تصور یک اقتصاد امریکایی بلکه مفهوم شرکت امریکایی، سرمایه امریکایی و تکنولوژی امریکایی معنی خود را از دست می دهد.

بطور نمونه شرکت امریکن کورپوریشن کنسرن عظیم صنعتی که در امریکا با استخدام دهها یا صدها هزار کارگر، در بازار جهانی موقعیتی بی نظیر داشت و عمده ترین اهرم اقتصادی امپریالیسم امریکا بود. پانصد کنسرن مالک سه چهارم دارائی صنعتی آن بودند، یک هشتم کارگران را در اختیار داشتند، نیمی از تولیدات امریکایی و یک چهارم تولید جهانی را به بازار عرضه می کردند. این مجموعه صنعتی امریکایی امروزه دیگر جای خود را به شبکه وسیع و شناوری داده که تشخیص ملیت آن ناممکن است، زیرا در اینجا سرمایه گذاران، تولید کنندگان و طراحان و فروشندگان گوناگونی از کشورهای متفاوت با روابط پیچیده ای در کنار هم قرار گرفته اند.

رابرت رایش می نویسد:

"گرایش به سوی جهانی شدن است. اربابان بازارهای ملی در همه جا بدون وابستگی های خاص ملی، به شبکه های جهانی می پیوندند. در جائیکه شرکتهای امریکایی هرچه بیشتر در خارج تولید و خرید می کنند و شرکتهای خارجی به طور اخص ژاپنی ها به طور فزاینده در امریکا به تولید و خرید مشغول هستند، در واقع در شبکه جهانی با یکدیگر در رابطه قرار می گیرند، بدون آنکه دیگر ملیت آنها اهمیت داشته باشد."

"رابرت رایش: مانند سایر اقتصاددانان بورژوازی که بی اختیار از مالکیت خصوصی سرمایه داری دفاع می کنند از درک اهمیت تاریخی این دگرگونی هایی که بر می شمرد، بکلی ناتوان است. بنا به تعریف او باید همه تضادهای ملی رفته رفته برطرف شوند. اما در عمل ما دقیقا شاهد عکس این روند هستیم. در همه جا منازعات ناسیونالیستی در گرفته است، دولتهای کوچک مثل قارچ از زمین سبز می شوند و مناسبات میان قدرتهای بین المللی هرچه بیشتر

از تضادهای ملی تاثیر می پذیرد ولی برخلاف مدافعین جنبش های ناسیونالیستی باید تاکید داشت که اعتلای ناسیونالیسم نه نشانه شکوفایی و یا قدرت گیری دوباره دولت ملی، بلکه بازتاب زوال تاریخی آن است، نوعی واکنش دفاعی آن طبقات اجتماعی است که موجودیتشان با ناسیونالیسم پیوند خورده است: بورژوازی و خرده بورژوازی.

۳۰- ایدئولوژی ناسیونالیستی تلاش دارد که دولت ملی را به عنوان تجسم طبیعی جوامعی با فرهنگ ها و قوم های گوناگون معرفی کند. در حالیکه ناسیونالیسم در تاریخ پدیده نسبتا جوانی است. نه دولت رومیان در دوران باستان و نه فتودالیسم قرون وسطی بر مبنای ملی تکیه داشتند. دولت برده داری هم در برگیرنده ساکنین مناطقی بود که از اشتراکات فرهنگی مشابهی برخوردار بودند و مرزهای دولت فتودالی نیز بر پایه منافع خاندانها تعیین می گشت. تنها با تکامل شیوه تولید سرمایه داری بود که تولید ملی در شکل نوین آن پدید آمد این نهاد نوین توانست با برانداختن چندپارگی فتودالی، زمینه مناسبی برای گسترش تجارت، گردش پول و تولید کالایی پدید آورد و رشد و گسترش بورژوازی را به مقام و موقعیت طبقه ای فرداست و مسلط تضمین کند.

۳۱- تکامل نیروهای تولیدی اما بر سر مرزهای ملی متوقف نمی ماند. مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۷ دریافته بودند که "بورژوازی" برای آب کردن هرچه بیشتر محصولاتش سراسر کره زمین را در می نوردد باید به همه جا سر بکشد، در همه جا ریشه بدواند و رابطه برقرار کند. بورژوازی با تجارت بازار جهانی، به تولید و مصرف همه کشورها، رنگ جهانی می بخشد. در برابر دریغ و تاسف عناصر مرتجع، صنعت را از قلمرو ملی بیرون می راند... روابط محدود و خودبسنده ملی و محلی کهن جای خود را به داد و ستد مقابل و وابستگی همه جانبه ملتها به یکدیگر می دهد."

۳۲- در پایان قرن نوزدهم مرزهای ملی برای نیروهای مولد برآمده از مناسبات سرمایه داری، بیش از حد تنگ شده بود. دولت ملی از یک نیروی محرک به یک نیروی دست و پاگیر برای پیشرفت های اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری بدل شده بود. اما بورژوازی در گوهر و فلسفه وجودی اش اساسا قادر نیست که نظم اجتماعی نوینی بیافریند که با سرشت بین المللی نیروهای مولد همساز باشد. مالکیت خصوصی برابر تولید - که مبنای سلطه طبقاتی بورژوازی است و نبرد رقابت آمیز همبسته با آن، با رشد هماهنگ روابط اقتصادی و اجتماعی جهان ناسازگار است. کائوتسکی یکبار، پیشگوئی کرده بود که امپریالیسم سرانجام جای خود را به "اولترا امپریالیسم" می دهد که در آن برخورد سرمایه های ملی با یکدیگر جای خود را به غارت مشترک جهان توسط سرمایه مشترک بین المللی خواهد داد.

ولی بر طبق تحلیل های روزا لوکزامبورگ، بوخارین، لنین و تروتسکی که با دو جنگ جهانی اول و دوم به اثبات رسیدند بورژوازی تنها از یک راه قادر به حل تضاد میان دولت ملی و اقتصاد جهانی است و آن تقسیم مجدد قهرآمیز جهان است.

۳۳- در نزاع بخاطر تقسیم مجدد و قهر آمیز جهان همین بورژوازی که در سطح جهانی، فراملی عمل می کرد، به اجبار به دولت ملی پناه می برد. در نبرد علیه رقبایش به کمک دولت و سیاستمداران، و در جنگ به ارتش و حمایت

حداقل بخشی از مردم نیاز دارد. این وضع غامض را بدین گونه می توان توضیح داد که: ایدئولوژی ناسیونالیسم در دوران جهانگیر شدن سرمایه داری به شدیدترین و مخرب ترین مرحله رشد خود رسیده و دولت ملی در همین دوران نیز به مانع جدی بر سر راه هرگونه انکشاف اجتماعی تبدیل شده است. ناسیونالیسم در میان برخی از اقشار با اقبال روبرو می شود: از سوئی خرده بورژوازی که با فشار کنسرنهای نیرومند بین المللی موقعیت خود را در خطر می بیند و به دامن مفاخر ملی و ناسیونالیسم پناه می برد، و از سوی دیگر آن لایه هایی از اشرافیت کارگری که آینده خود را بطور گسست ناپذیر با شکست ها پیروزی های سرمایه داری "خودی" پیوند زده اند.

۳۴- ناسیونالیسم در تاریخ از دوره ای به یک پدیده توده ای بدل شد که دولت ملی می رفت تا نقش مترقی خود را از دست بدهد. نخستین دولت های ملی بورژوا در انگلستان، هلند، امریکا و فرانسه به طوری کمابیش خود به خودی رشد کردند، بدون آنکه از آگاهی ملی تاثیر خاصی بگیرند. انقلابیون فرانسه ۱۷۸۹ "ملت" را نه به عنوان جمعی قومی یا زبانی، بلکه جمعیتی سیاسی و به مثابه "طبقه سوم" در می افتند. (در آن روزگار خیلی از بخش های فرانسه اصلا زبان فرانسوی نداشتند) تنها در کشورهایی که دیرتر رشد سرمایه داری را از سر گذراندند (آلمان، ایتالیا و اروپای شرقی) پیدایش دولتهای ناسیونال-بورژوا با انکشاف ایدئولوژی ناسیونالیستی همراه شد. بورژوازی این کشورها با مطالعه وضعیت همسایه های پیشرفته تر خود به مزایای یک بازار واحد ملی پی برد. و با توسل به یک ناسیونالیسم آرمانی، احساسی همگانی متکی بر زبانها و افسانه های مشترک - عمل سیاسی مفیدی برای نیل به وحدت ملی یافت.

۳۵- علاوه بر این باید بخاطر داشت که بورژوازی با تشدید تضاد منافعش با پرولتاریا، در این کشورها دیگر نتوانست به عنوان پیشگام انقلاب دموکراتیک در راس همه مردم قرار گیرد. ناسیونالیسم که در اصل ابزاری علیه پراکندگی فتودالی بود، به زودی به حربه ای علیه پرولتاریا بدل شد که با آن می توانست به هر فعالیت اعتراض آمیز یا سندیکایی مهر خیانت به میهن بکوبد. بدین ترتیب یک ناسیونالیست اوایل قرن نوزدهم در عین حال یک دموکرات بود، در حالیکه یک "میهن پرست آلمانی" اواخر همان قرن یک دشمن دموکراسی بود که از بیسمارک و قوانین ضد سوسیالیستی او حمایت می نمود در این زمان تنها طبقه کارگر بود که در زیر رهبری حزب سوسیال دموکرات در راه دموکراسی سیاسی و دموکراسی در اقتصاد مبارزه می کرد، و این نیز برخلاف همه احزاب، برنامه ای انتر ناسیونالیستی داشت.

با گذار به مرحله امپریالیسم، میهن دوستی خرده بورژوازی آلمان به طور قطعی به تعصب ملی، یهودی ستیزی و بیگانه ستیزی بدل شد که اذهان عمومی را برای جنگ جهانی آماده نمود. نازی های فاشیست در دهه ۱۹۲۰ برای بسیج خرده بورژوازی علیه جنبش انقلابی کارگری، ناسیونالیسم را با چاشنی گرایش های ضد یهودی که از تاریک ترین زباله دانی های قرون وسطی بیرون کشیده بودند در آمیختند.

۳۶- امروزه با همسانی بی سابقه اقتصاد جهانی، ناسیونالیسم در همه جا به تکیه گاه ارتجاع بدل شده است. این پدیده بیش از همه در یوگسلاوی، اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق خود را نمایان می کند. هیچ یک از دولت های

نوبنیاد این منطقه از شالوده اقتصادی استواری برخوردار نیستند. آنها دیگر تجلی شکوفایی دولت ملی نیستند. بلکه بر اثر فشار اقتصاد جهانی از دل فروپاشی نظام کهنه دولت های ملی، سربرداشته اند. "استقلال: آنها حاصل تحقق اصل خودمداری ملی نیست بلکه تنها از یوغ بوروکراسی انگل سالار را با سلطه سرمایه بین المللی تعویض کرده اند. این کشورهای کوچک و ضعیف نمی توانند نقش موثر در بازار جهانی ایفا کنند و به سادگی به بازیچه ای در دست قدرتهای امپریالیستی بدل می شوند. پایگاه اجتماعی ناسیونالیست ها که امروزه صحنه سیاست را قبضه کرده اند، بی نهایت کوچک است. اینان همان عناصر سابق بوروکرات، دلالان جنایتکار بازار سیاه و خرده بورژوازی جاه طلبی هستند که برآند تا از خوان یغمای اموال دولتی سهمی ببرند.

این امر که این دار و دسته توانسته چنین اهمیتی پیدا کند - درست مثل رشد خود ناسیونالیسم محصول یک بحران سیاسی دامن گیر است که جنبش کارگری را فراگرفته است که بعد از دهها سال سلطه مستبدانه سیاسی ایدئولوژیک بوروکراسی استالینیستی اینک قادر نیست در برابر ناسونالیسم مقاومت کند.

۳۷ - طبقه کارگر تنها نیروی اجتماعی است که می تواند سیستم ارتجاعی و پوسیده دولت ملی سرمایه داری را درهم بشکند و یک جمهوری جهانی سوسیالیستی را برپا سازد که با گوهر بین المللی نیروهای تولیدی مدرن سازگار باشد. این طبقه همانگونه که مانیفست کمونیست بیان داشته: تنها طبقه واقعا انقلابی است. طبقات دیگر با رشد صنایع بزرگ روبه زوال می روند، در حالیکه پرولتاریا خود محصول صنعت است."

جوهر جهانی تولید مدرن نه تنها جامعه بورژوائی را به بن بست کشاند بلکه از سوی دیگر همه شرایط عینی را برای یک مبارزه طبقاتی در مقیاس بین المللی به شکل بی سابقه ای فراهم نموده است. کارگران همه کشورها و قاره ها برای کنسرن های چند ملیتی به شیوه یکسانی کار می کنند و هرچه بیشتر در رابطه با فرآورده های تولیدی در وضع مشابهی قرار می گیرند. مانع اصلی بر سر راه یگانگی بین المللی طبقه کارگر، همانا دستگاههای فرسوده نهادهای کارگری سنتی هستند که امروزه سمت گیری ناسیونالیستی دارند و در عین حال مدافع نظم موجود سرمایه سالاران هستند. این مانع با انکشاف جنبش کارگری و با ایجاد نهادهای جدید خودفعال کارگری و برپایی یک بین الملل نوین سوسیالیستی کارگری می تواند برطرف شود.

بحران جنبش کارگری

جهانی شدن تولید که بحران دولت ملی را به دنبال داشت، جنبش کارگری را نیز در قالب قدیمی آن به بحرانی عمیق برده است. سازمانهای سنتی - احزاب و اتحادیه ها ناتوانی خود را در دفاع از حقوق و منافع اولیه اعضای خود نشان داده اند. در عوض آنها به ابزار مناسبی در دست دولت و بنگاههای صنعتی برای کنترل و فشار بر طبقه کارگر بدل شده اند. بدین خاطر است که اعضا و رای دهندگان از این نهادها و سازمانها فاصله گرفته اند و وضعیت برخی از این نهادها به گونه ای است که آنها را تا فروپاشی تشکیلاتی و وابستگی هرچه بیشتر به بنگاههای صنعتی و بانک ها پیش می راند.

۳۸ - در پانزده سال گذشته دستمزد کارگران در همه کشورهای سرمایه داری کاهش یافته، میلیون ها نفر بیکار شده، دستاوردهای اجتماعی مبارزات پیشین بر باد رفته و برخی از اتحادیه ها به کلی منحل شده اند. فقر و محرومیت باردیگر نظیر سالهای ۱۹۳۰ ابعاد توده ای پیدا کرده است. در امریکا پیشرفته ترین کشور سرمایه داری یک چهارم کودکان گرسنگی می کشند، بیش از ۴۰ میلیون آمریکایی از بیمه درمانی محرومند و سه میلیون نفر بی خانمان می باشند. در بیشتر کشورهای اروپایی میزان بیکاری از ده درصد فراتر رفته است. به علاوه میلیون ها شغل تخصصی و حرفه ای به مشاغل نامطمئن و کم درآمد تبدیل شده است. در این دوره حتی یکی از اتحادیه های موجود نتوانسته است با این وضعیت فلاکت بار بطور جدی مبارزه کند. در عوض آنها هرچه آشکارتر جلوی اعتصاب عمومی را می گیرند.

اعتراضات را به انحراف می کشانند و در زمینه چینی اخراج ها و کاهش دستمزدها مستقیماً با دولت و بنگاههای صنعتی همکاری می کنند. در آلمان سران اتحادیه کارمندان و اتحادیه های صنایع فلزات و صنایع شیمیایی با شرکت در موسسه سرپرستی بنگاههای آلمان شرقی بر بیکار شدن پنج میلیون کارگر صحنه گذاشتند و رهبری اتحادیه های سراسری آلمان با حمایت از برنامه دولت کهل، الغای شبکه تامین اجتماعی را تسهیل کرد. این در اتحادیه های تمامی کشورهای امپریالیستی و بدون توجه به تعلقات حزبی و سیاسی آنها صورت می گیرد. هم در اتحادیه های امریکایی که از حزب دموکرات بیل کلینتون پشتیبانی می کنند، هم در اتحادیه های انگلستان و کشورهای اسکاندیناوی که پیرو سوسیال دموکراتها هستند و هم در اتحادیه های فرانسه و ایتالیا که سیاست مصالحه با سرمایه داران را به پیش می برند. در اروپای شرقی نیز تاکنون دعوا مابین نیروهای راست و اتحادیه های قدیمی به رهبری استالینیستهای سابق نیز بر سر این است که کدام یک بهتر و راحت تر می توانند کارگران را به زیر یوغ سرمایه داری جهانی بکشانند.

۳۹ - نمی توان دیگر ادعا کرد که این روند انحرافی تنها بخاطر فساد و پول پرستی رهبران اتحادیه ای یا اریستوکراسی کارگری پیش آمده است. این پدیده از سرشت خود اتحادیه ها و جایگاه و وضعیت اجتماعی بوروکراسی اتحادیه ای سرچشمه می گیرد. "دیدگاه سندیکالیستی" یا اتحادیه ای که از پشتیبانی احزاب سوسیال دموکرات قدیم و جدید و همینطور پسا استالینیست ها و مائویست ها و اغلب جریانات تروتسکیست برخوردار است و می خواهد بورژوازی را در چارچوب دولتی ملی در زمینه بازدهی اجتماعی به عقب نشینی وادارد. در صورت لزوم حاضر است این فشار را با اعتراضات محدود و اعتصابات کنترل شده از بالا سازمان دهد. اما بحران خود این احزاب سوسیال دموکرات و باصطلاح "کمونیست های" سابق و اتحادیه های سنتی از همین دیدگاه و استراتژی سیاسی سرچشمه می گیرد که در دوران پس از جنگ جهانی دوم به مدت چهل سال ادامه داشت. دیدگاه اتحادیه ای دیگر حربه ای موثر در رویارویی با کنسرن های جهانی که در لحظه می توانند تولید را به مناطق ارزان تری منتقل کنند نیست و دیگر نمی تواند حربه ای موثر واقع شود. امروزه اعتصاب برابر یک کنسرن یا بنگاه صنعتی فراملیتی باید با تجهیز بین المللی کارگران همراه شود. اما رهبران رفرمیست، سازشکار و فرصت طلب اتحادیه ها در برابر رقابت فزاینده در بازار جهانی، نه از موضع و منافع طبقه کارگر بین المللی، بلکه از دیدگاه منافع بورژوازی

خودی حرکت می کنند. اتحادیه ها امروزه مدام شعارهای ناسیونالیستی سر می دهند "از استاندارد صنعتی آلمان حمایت کنید!" "کالاهاى فرانسوى بخرید!" "از ذغال سنگ انگلیسى دفاع کنید!" یا "جنس امریکایی را بر جنس ژاپنی ترجیح دهید!" وازاین دست شعارهای مزخرف وارتجاعی.

۴۰ - این دیدگاه ناسیونالیستی با موقعیت اجتماعی بوروکراسی اتحادیه ای منطبق است که در آمدش هرچه کمتر به تعداد و قدرت مالی اعضا و هرچه بیشتر به انعام و پاداش کنسرن ها وابسته شده است. و امروزه شاهد هستیم که اتحادیه ها بدون قید و شرط از مالکیت خصوصی سرمایه داری دفاع می کنند و این سیاسیت منطق ویژه خود را دارد. برای نمونه: اتحادیه های آلمان مطرح می کنند "برای اینکه استاندارد صنعتی آلمان حفظ شود، باید آنها تلاش کنند تا صنایع آلمان از رقبا جلو بیفتد ". در واقع آنها باید به کنسرن ها بیاوراند که در آلمان هم می توان در سطح مناسب و ارزان کالا تولید کرد و کارگران را استثمار نمود. آنها باید خود را در اقدامات مربوطه به "عقلانی کردن" اخراج ها و کاهش بیمه های اجتماعی و افزایش قابلیت های تولیدی همکاری کنند. اتحادیه های امریکایی هم اکنون در خیلی از بنگاههای صنعتی وظایفی اداری کارفرمایان خود را به عهده گرفته اند. در صنایع اتومبیل سازی آلمان عناصر مورد اعتماد به خرج اتحادیه های فلزکاران برای اداه تولید زنجیره ای و کارهای دیگری از این دست آموزش می بینند.

۴۱ - به علاوه رهبران اتحادیه ها برای تدابیر حمایتی به نفع بازار داخلی تبلیغ می کنند. در روزگاری که بورژوازی که از دو جنگ جهانی طرفی نبسته اینک تنها از روی اجبار و به خاطر فشار بحران با دیگران به جنگ می پردازند. امروزه می توان در میان رهبران اتحادیه ها گرایش های آشکار شوونیستی دید. اتحادیه های امریکایی کارزار نژادپرستانه همه جانبه ای علیه ژاپن براه انداخته اند. تحریم کالاهاى ژاپنی را تبلیغ می کنند و حتی از جنگ علیه این مهمترین رقیب سرمایه داری امریکا سخن می گویند. اتحادیه سراسری المان خواهان تدابیری علیه ورود کالا از کشورهای اروپایی است و مدام به دولت خرده می گیرد که در بروکسل به اندازه کافی از "منافع آلمان" دفاع نمی کنند که معنی دیگر آن این است که به جای کارگران المانی باید کارگران فرانسوی، انگلیسی، هلندی، ایتالیایی، اسپانیایی یا پرتغالی به بیکاری دچار شوند. این شوونیسم را می توان در رهبران اتحادیه ها یا سندیکاها با مسئله کارگران خارجی و پناهندگان نیز مشاهده کرد. آنها در پی آنند که فاجعه بیکاری قبل از همه دامن کارگران خارجی را بگیرد و از بستن مرزها به روی مهاجرینی که بتوانند به بازار کار روی آورند، هواداری می کنند. بعنوان مثال نگاه کنید به پایه های اجتماعی جریانات نئوفاشیستی در فرانسه و اتریش و ... هیچ تردیدی وجود ندارد که در آینده رهبران جنبش های فاشیستی از محیط ناسیونالیستی و فاسد شده اتحادیه ای بیرون خواهد آمد.

۴۲ - توهم موحشی است اگر گمان رود که تنها با تغییر و اصلاحات در سطح کادرهای رهبری می توان اتحادیه ها را بازسازی کرد. دستگاه اتحادیه ای با ساختار هیرارشیگ که در طی دوران طولانی پس از جنگ که نقش اصلی را در برقراری سازش طبقاتی ایفا می کرد، به طور گسترده ای از طبقه کارگر دور شده و بخشی از هیئت حاکمه بورژوازی بدل گشته است و هیچ سرمایه داری نیز احتیاج بسیاری به این اتحادیه ها در این دوره فشار احساس می کند. بوروکراسی اتحادیه ای هیچ مانعی در مقابل خود نمی بیند که مخالفت اعضا و فعالیت های پایه های چپ خود را

با اقدامات توطئه گرانه و مستبدانه درهم کوبید. امروزه احیای جنبش کارگری تنها بر پایه یک استراتژی سیاسی کاملاً جدید امکان پذیر است و این استراتژی باید بر محور همبستگی و همیاری بین المللی طبقه کارگر استوار باشد.

با در پیش گرفتن چنین سیاستی است که می توان اتحادیه ها را از زیر کنترل بوروکراسی اتحادیه ای و هژمونی نظری، سیاسی احزاب چپ بورژوازی - که اکنون شاهد ضعف و فتور آن هستیم - بیرون کشید و نهادها و سازمانهای نوینی را برپا ساخت که با سرشت امروزین بین المللی طبقه کارگر سازگار باشد.

۴۳- احزاب پرنفوذ سوسیال دموکرات، سوسیالیست و احزاب کمونیستی سنتی چون ایتالیا و فرانسه نیز مانند اتحادیه ها دچار دگرگونی شده اند. اینها نیز مانند اتحادیه ها به برنامه های ناسیونالیستی روی آورده اند. اگر در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ قدرت گیری این احزاب عمدتاً با رفرمهای اجتماعی پس از جنگ همراه بود. در دهه ۱۹۸۰ با سیاست "سوسیالیست ها" بی از قبیل میتران، گونزالس یا هاوکه با خط مشی محافظه کارانی از قبیل ریگان، تاجر یا کهل تفاوت چندانی نداشت. با این تغییر جهت، این احزاب بسیاری از اعضای خود را از دست دادند و بدین ترتیب نفوذ آنها را در طبقه کارگر بازهم ضعیف تر شده است. امروزه رهبری این احزاب از همان اقشار تحصیل کرده سران احزاب بورژوازی برمی آیند، اعضای فعال آنها بطور عمده کارمندان دولتی هستند که به کمک احزابشان به پستهای نان و آب دار رسیده اند و درآمد این احزاب از خزانه دولت یا انواع تقلبات و اعانه های صنایع تامین می گردد.

پایان اتحاد شوروی

آشکارا نشانه ی ورشکستگی همه سازمانهای ناسیونالیستی خرده بورژوازی و بورژوازی چپ در فروپاش اتحاد شوروی و رژیم های ضد کارگری و بوروکراتیک در اروپای شرقی متجلی شد. تبلیغات بورژوازی از طریق رسانه های گروهی امپریالیستی هنوز که هنوز است با وقاحت و بی شرمی هرچه تمامتر فروپاشی سوسیالیسم دولتی را در شوروی را دلیلی برای "شکست پروژه رهایی بخش سوسیالیستی" به شمار می آورند. و رفرمیست ها و سازشکاران امروز نیز به این تبلیغات چنگ می زنند تا کثافت کاریهای دیروز و خیانتهای بعدی خود را توجیه نمایند. اما باید تکرار کنیم که در شوروی نه سوسیالیسم بلکه گرایش ضد کارگری، دولت گرا، اقتدارطلب و آزادی کشی بر سر کار بود که دیکتاتوری حزب و دولت را جایگزین خود حکومتی و خود مدیریتی طبقه کارگر نمود و این کاریکاتور مسخره و مضحک که تحت عنوان انقلاب اکتبر و بلشویسم برای خود مشروعیت ایجاد کرده بود هیچ ارتباطی با پروژه آزادی خواهانه سوسیالیستی و سنتهای انقلابی - کارگری که طبقه کارگر را در اکتبر ۱۹۱۷ به پیروزی رساند، نداشت.

استالینیسم با سوءاستفاده از دشواریهای که پروژه سوسیالیسم در اتحاد شوروی به خاطر عقب ماندگی، جنگ، محاصره اقتصادی، نادیده گرفتن خود مدیریتی کارگری و دموکراسی سوسیالیستی و تاخیر انقلاب اجتماعی در اروپا و ... توانست قدرت دولتی را در دستان خود قبضه کند. این لایه ممتاز با کسب قدرت تحت نام پرولتاریا و ارزش های انقلابی و انسانی اکتبر توانست به صورت قشر ممتازی در جامعه در آید و هر نشانی را که از دمکراسی مستقیم،

خودمدیریتی کارگری و توده ای باقی مانده بود در هم شکنند و برای تقویت و تثبیت خود نسل کاملی از انقلابیون کمونیست را در شوروی و بیرون از شوروی نابود کند و بسیاری از جنبش های انقلابی کارگری را در سطح جهانی به فرجامی خونین کشاند. ضد انقلاب استالینیستی با جنایات بیشماری که به نام انقلاب، سوسیالیسم، بلشویسم و مارکسیسم مرتکب شد چنان تاثیرات مخرب و منفی بر آگاهی سوسیالیستی پرولتاریای بین المللی از خود برجای گذاشت و چنان ضربات زهر آگین و تاثیرات منفی عمیقی ایجاد نمود که تبلیغات زهر آگین بورژوازی علیه کمونیست ها نمی تواند با آن برابری کند.

بدین ترتیب بود که زمینه برای آن چیزی در اتحاد شوروی فراهم آمد، که تانکهای هیتلری پنجاه سال پیش از انجام آن برنیامدند. یعنی سرنگونی اتحاد شوروی و برنشان نظام سرمایه داری.

۴۴ - برنامه "ساختمان سوسیالیسم در یک کشور" که در سال ۱۹۲۴ توسط استالین اعلام شد و از آن زمان محور اساسی سیاست استالینیستی در مقاطع گوناگون حیات سیاسی در شوروی را تشکیل می داد، در تضاد کامل با برنامه سیاسی قرار داشت که در سال ۱۹۱۷ انقلاب اکتبر را به پیروزی رساند. بلشویک ها بر اساس این واقعیت که روسیه بخش جدایی ناپذیری از اقتصاد جهانی سرمایه داری است، به این نتیجه رسیده بودند که پرولتاریای روس باوجود عقب ماندگی اقتصادی قادر به کسب قدرت سیاسی است. این مطلب در عین حال دربرگیرنده این نتیجه گیری نیز بود که: بدون پیوند با اقتصاد جهانی و گسترش انقلابات کارگری بویژه در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، سوسیالیسم در یک کشور واحد غیرممکن است. اما گرایشات چپ حزب بلشویک با داشتن چنین نظرگاهی تاکید داشتند که باید از حاکمیت پرولتاریا در اتحاد شوروی و نهادی کردن خودمدیریت کارگری و دموکراسی سوسیالیستی تا پیروزیهای بعدی انقلاب کارگری در سطح بین المللی دفاع کرد. اما در عین حال می بایست در جهت تقویت اقتصادی کشور نیز کوشا بود. با تشدید چنین اختلافاتی بود که عملاً دوگرایش و دو سمت گیری سیاسی در درون حزب بوجود آمد: اولی دیدگاه ناسیونالیستی از پروژه سوسیالیسم را در بر می گرفت که خواهان تقویت هرچه بیشتر دیوانسالاری حزبی و دولتی بود و دومی دیدگاه انترناسیونالیستی از پروژه قدرت کارگری را نمایندگی می کرد.

۴۵ - نظریه "سوسیالیسم در یک کشور" در سطح بین المللی پیامد ناگواری بدنبال داشت:

بین الملل سوم که یک سازمان انقلابی بین المللی بود که بخشهای آن در هر کشوری مستقل از منویات دیپلماسی شوری در راه سرنگونی حاکمیت بورژوازی مبارزه می کرد، به دست افزار سیاست خارجی شوروی بدل شد. پیمانی که بین الملل سوم (کمینترن) با اتحادیه سندیکاهای انگلیس زیر عنوان "دفاع از اتحاد شوروی" منعقد نمود، به دست اتحادیه بهانه داد تا به اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ پایان دهد. سیاست کومین تانگ که حزب کمونیست چین را به پیروزی از مصالح سیاست خارجی اتحاد شوروی و اتحاد شوروی وامی داشت، شکست انقلاب ۱۹۲۷ را باعث شد و بالاخره دستگاه بوروکراسی مسکو وحشت خود را از قیام کولاکها در اتحاد شوروی به حزب کمونیست آلمان سرایت داد و آن را از هرگونه ائتلافی با سوسیال دموکراتها در مبارزه علیه فاشیست ها بازداشت، و بدین سان راه را

برای قدرت گیری هیتلر هموار ساخت. متأسفانه حتی یکی از بخش های انترناسیونال کمونیستی (کمینترن) در برابر این فجایع و سیاست استالین واکنش نشان نداد. نقش ضد انقلابی استالینیسم مدام برجسته تر می شد تا اینکه سرانجام با سرکوب انقلاب اسپانیا توسط جبهه خلق و کشتار همه مبارزین سیاسی برجسته اتحاد شوروی طی محاکمات مسکو به اوج خود رسید. بوروکراسی استالینیستی بدن نحو در آستانه جنگ جهانی دوم جامعه شوروی را به پرتگاه نابودی کشیده بود. سوسیالیست های انقلابی اگرچه از دستاوردهای انقلاب اکتبر دفاع می کردند، اما در عین حال بر این نکته پای می فشردند که یا طبقه کارگر خواهد توانست دستگاه بوروکراسی را درهم بشکند یا اینکه این بوروکراسی در دراز مدت به عامل بورژوازی جهانی بدل می شود و کشور را به سرمایه داری باز خواهد گرداند. نقش قهرمانانه و قاطعی که ارتش سرخ در پیروزی بر هیتلر ایفا نمود، سرشت ضد انقلابی بوروکراسی را تغییر نداد. این دستگاه توتالیتر که با تصفیه سران ارتش سرخ و تقسیم لهستان جاده را برای پیشروی هیتلر صاف کرده بود، البته از اتحاد شوروی و ذخایر ملی آن دفاع نمود بوروکراسی استالینیستی روش هایی به کار می برد که نه پرولتاریای بین المللی بلکه امپریالیسم را تقویت می کرد. این سیاست بر مبنای تباری و همکاری مستقیم و غیر مستقیم با امپریالیسم استوار بود و در پرتو چنین سیاستهایی، احزاب کمونیستی به فرمان مسکو ا سرنگونی دولت های سرمایه داری باید دست برمی داشتند، همانطور که برداشتند. در کشورهای پیرامونی سرمایه داری نیز چنین سیاستی باید توسط "احزاب کمونیستی" طرفدار شوروی به پیش برده می شد که تجارب بسیار منفی ای وفاجعه باری از خود برجای گذاشتند، تجربه هند، مصر، عراق، سوریه، ایران و... شاهد این مدعا هستند.

۴۶ - همانطور که پیروزی شوروی در جنگ نتوانست حیثیت استالینیسم را حفظ کند، پیشرفت های اقتصادی شوروی در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نیز نتوانستند برنامه ارتجاعی خرده بورژوایی "سوسیالیسم در یک کشور" را که یک تز ضد مارکسیستی بیش نیست را نجات دهند. در این زمان دستگاه انگل سالار بوروکراسی بر اثر فشار روز افزون طبقه کارگر، به اصلاحاتی دست زد که سطح زندگی را به طور کلی ارتقا بخشید. این امر با توسعه اقتصاد جهانی امکان پذیر گشت، که اقتصاد اتحاد شوروی نیز از آن بهره می برد. اما این پدیده تضادهای اتحاد شوروی با رقبای سرمایه دار آن و تضادهای درونی خود آن را کاهش نداد، بلکه بدتر تشدید نمود. گفته خروشچف در سال ۱۹۵۷ که وعده می داد اتحاد شوروی به زودی در عرصه اقتصادی بر غرب پیشی خواهد گرفت، چیزی جز لاف توخالی نبود.

۴۷ - از نظر سیاسی این دوران شاهد دوره های متناوبی از اختناق - نظیر سرکوب قیام های مردم در لهستان، آلمان شرقی، مجارستان و چکسلواکی و آشتی جویی بود. در دوره های آرامش بوروکراسی سعی می کرد که با کاهش فشار حاکمیت دیکتاتوری، به افشار خرده بورژوا که پایگاه اجتماعی تازه آن را می ساختند امکانات بیشتر بدهد. اما این تلاش ها مدام نقش بر آب می شد، زیرا هر بار طبقه کارگر از فضای باز سیاسی برای طرح خواسته های خود استفاده می کرد.

۴۸- با به قدرت رسیدن "برژنف: در سال ۱۹۶۴ بوروکراسی برای کاهش تضادهای درونی به وارد کردن تاسیسات صنعتی دست زد و برای سبک کردن فشار بر طبقه کارگر به وارد کردن مواد صنعتی پرداخت. بدین سان کشور طی ۱۹۷۰ به دام وابستگی روز افزون در بازار جهانی گرفتار گردید. "برژنف" در جستجوی پایگاه اجتماعی تازه ای برای رژیم، به جذب اقشار دلان بازار سیاه، شیادان و کلاهبرداران پرداخت. یعنی همان اقشاری که امروز پایگاه اجتماعی رژیم "یلتسین" را می سازد و مطبوعات غربی با شورش و شغف از آنها به عنوان "طبقه جدید بنگاهداران" نام می برند. جنایت و فساد در تمام سطوح جامعه، از کارخانه ها تا خانواده برژنف گسترش پیدا کرد، در حالیکه در همین زمان کوچکترین اعتراض سیاسی به شدت سرکوب می شد. بدین سان انحطاط اقتصادی و اجتماعی در اواخر حیات برژنف و در زمان رهبری چرننکو چنان شدتی پیدا کرد که اقشار وسیع مردم شوروی امید به رشد و ترقی را از دست دادند و راه را برای احیاء سرمایه دارای مهیا کرد.

۴۹- بوروکراسی در سال ۱۹۸۵ پس از منازعات طولانی داخل حزب با انتخاب گورباچف به مقام دبیر کلی حزب کمونیست به تحول سیاسی مهمی دست زد. دستگاهی که تا پیش از این، منافع خود را از طریق حفظ شالوده اجتماعی برآمده از انقلاب اکتبر دنبال می کرد، اینک آشکارا به روند احیای سرمایه داری گرایش یافت. محتوای سیاسی پروستروویکای گورباچف که محصول بحران های سیاسی سالهای پیشین بود که به شکل گوناگون، بازار سیاه را که در زمان برژنف هنوز حالت غیر علنی داشت رسمیت بخشید و همه موانعی که تاکنون اقتصاد شوروی را از بازار جهانی سرمایه داری مصون می داشتند از سر راه برداشت. اقدامات گورباچف تائیدی بر پیش بینی های منتقدین مارکسیستی بود که تمامی این مسائل را در گذشته به نقد کشیده بودند.

بنابراین بوروکراسی برای بقای خود در این دوره مالکیت خصوصی را سازمان داد. این تحول دلائل عینی ویژه ای داشت که از دایره نفوذ و نگرش بوروکراسی بیرون بودند. فروپاشی اقتصادی شوروی در آخرین تحلیل به همان دلایل بحران عمومی جهان سرمایه داری بر می گردد:

یعنی ناسازگاری سیستم دولتهای ملی با سرشت نیروهای تولیدی نوین. در دهه ۱۹۸۰ قدرت تولیدی اتحاد شوروی بار دیگر از کشورهای سرمایه داری عقب افتاده بود. این کشور نتوانسته بود با پیشرفت تکنیکی که کشورهای صنعتی با بهره گیری از همه منابع اقتصادی جهانی به خصوص در زمینه انقلابات کامپیوتری و میکروالکترونیک به دست آورده بودند، همراه شود. ضرورت داشت که اقتصاد شوروی در اقتصاد جهانی مستحیل گردد، اما این امر از دو راه امکان پذیر بود: به شیوه سوسیالیستی یا به شیوه سرمایه دارانه.

بوروکراسی حاکم بر شوروی بخاطر سرشت اجتماعی اش تنها می توانست راه دوم را برگزیند. بنابراین فروپاشی اتحاد شوروی نه به معنی برتری اقتصاد بازار بر اقتصاد بابرنامه دموکراتیک است و نه به معنی پیروزی سرمایه داری بر سوسیالیسم .

پس از فروپاشی

سیاست گورباچف راه را برای جریان‌های مهیا کرد که با هبیری یلتسین به سوی قدرت خزیدند و در دسامبر ۱۹۹۱ اتحاد شوروی را بیش از هفتاد سال پس از تاسیس آن منحل ساختند. کشورهایی را که از دل آن بیرون آمدند "جامعه دول مستقل" و جمهوریهای پراکنده دولتهای سرمایه داری هستند که از ثبات کافی نیز برخوردار نیستند. نزاعی که امروزه در میان محافل حکومتی در روسیه سرمایه داری وجود دارد تنها بر سر نحوه پیشبرد سیاستهای سرمایه دارانه و برداشتن سهم هرچه بیشتری از این خون یغما است. اینک در پشت سیادت بورژوازی روسیه به رهبری یلتسین که از طریق نوکری و واگذاری املاک دولتی به کشورهای قدرتمند سرمایه داری ثروت می اندوزد، مدعیان جدیدتری نیز سر بر می دارند که مانند خود او و اعوان و انصارش خواهان نقش مهمتر برای خود و بورژوازی روسیه در مجموعه صنعتی-نظامی جدید هستند.

۵۰- باگذشت چندین سال از فروپاشی اتحاد شوروی و پیامدهای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی دهشتبار بازسازی سرمایه دارانه بوضوح آشکار گشته است و این مسئله با خود زوال توهمات مربوط به دموکراسی بورژوایی، ناسیونالیسم و اقتصاد بازار را به همراه خواهد داشت. در برابر این اوضاع اسفناک برخی از جریان‌های سابق را واداشته است که همان شعارهای توخالی سابق خود را در جمله بندی های تازه ای به بازار بفرستند.

اما هیچ یک از این جناح‌ها که در راه بازگشت به نظام سابق موضع می گیرند. بازگوی منافع کارگران و زحمتکشان روسیه نیستند، مشکل آنها با یلتسین بر سر سهم بیشتر داشتن در چپاولگریهای دوران جدید است. امروزه مبارزه بر سر پروژه سوسیالیسم واقعی تنها با ایجاد صف مستقل کارگران و زحمتکشان و درهم شکستن دولت بورژوایی در روسیه می تواند متحقق شود البته مبارزه کارگران برای برپایی قدرت کارگری بخاطر کثافت کاریهایی که در گذشته در این کشور به اعتبار انقلاب و سوسیالیسم صورت گرفته است به زمان و تجربه اندوزی نیاز دارد که این امکان تنها از طریق مبارزات کارگری فراهم خواهد آمد.

۵۱- تاکنون سرمایه داری جهانی و تمامی ناسیونالیستهای رنگارنگ و بنیادگرایان اسلامی بوده اند که از فروپاشی شوروی سود برده اند. آری، در دوران شکست و عقب نشینی جنبش، پیغمبران دروغین دوران پس از "جنگ سرد" و "نظم نوین جهانی" امپریالیست‌ها را دوران اصلاحات اقتصادی و رشد سطح زندگی توده‌ها و ... قلمداد می کنند. اما هر انسان با وجدانی که ریگی در کفش نداشته باشد و تمامی تغییر و تحولات کنونی را بطور جدی دنبال کند متوجه می شود که واقعیت برخلاف ادعاهای دروغین این جماعت سیاست، پررو، پرمدها، فرصت طلب و سازشکار است.

۵۲- باری، شکست‌های تاکنونی جنبش کارگری-سوسیالیستی محصول دهها سال ویرانگری آگاهی سیاسی کارگران توسط احزاب سوسیال دموکرات و احزاب استالینیستی یا کمونیست‌های رسمی بوده است. ولی این دوره موقتی خواهد بود و جنبش کارگری با آرایش جدید طبقاتی خود که نه با برچسب‌های ایدئولوژیک و فرقه‌ای و نه با احزاب عمیقاً بورکراتیک سانترالیستی و با مناسبات هیرارشیک خود ساخته باصطلاح پیشتاز کارگری (که چیزی

جز تجمع آدمهای بی مایه و قدرت طلب نیست) بلکه با سازمان دادن سازمان یابی طبقاتی خود و جدا کردن صف خود از تمامی گرایشات بورژوائی و ساختن حزب انقلاب سوسیالیستی سمت گیری نوینی پیدا کرد.

در آخر باید تاکید داشت که جهانی شدن هرچه بیشتر سرمایه و تولید، افزایش کمی طبقه کارگر و زحمتکشان را در مقیاس بین المللی بدنبال خواهد داشت. و به این اعتبار زمینه عینی تحول انقلابی جامعه سرمایه داری را تشدید خواهد کرد. آنچه در پایان قرن بیستم خاتمه یافته، تمایل طبقات و گرایشات غیر پرولتری برای طرح مطالبات خود تحت عنوان سوسیالیسم است. بدین ترتیب پایان قرن بیستم، پایان گرایشات سوسیالیسم های بورژوائی و خرده بورژوائی به معنای آغازی نوین برای قامت افراشتن دوباره جنبش سوسیالیستی کارگران است و این تنها آلترناتیوی است که برای بهروزی و خوشبختی انسان معاصر وجود دارد.

مارس ۱۹۹۷

انتشارمجدد آوریل ۲۰۱۶